سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 4

اعوذ به الله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین باری الخلایق اجمعین و صلی الله علی سید الانبیاء و المرسلین حبیب اله العالمین و خاتم النبیین ابی القاسم محمد (ص)، و علی اهل بیته الاطیبین الانجبین الهداة المهدیین سیّما مولانا و سیدنا الامام المبین و الکهف الحصین و غیاث المضطر المستکین و خاتم الائمة المعصومین، صاحب الهیبه العسکریة و الغیبة الهیه، مولانا و سیدنا و امامنا و هادینا، بالحق القائم و لعنة الله علی اعدائهم ابد الابدینو دهرالداهرین

(وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُون) [1]

به عنوان مقدمه یک مطلبی را که از مسلمیات دین اسلام است و همه مذاهب آن را قبول دارند به عرض مبارکتان برسانم.

در مسأله پیدایش ما، خود ما نه بدن ما، اگر خاطرتان باشد پریشب اشاره‌ای کردم که ما بدن نیستیم ما یک موجود شریف‌تری هستیم که تعلق به بدن داریم. همان تعلقی را که پادشاه به مملکتش دارد. آن تعلق و علاقه‌ای را که ناخدا به کشتی دارد آن علاقه‌ای که سواره به مرکوبش دارد ما هم به بدنمان همان علاقه را داریم.

در خلقت ما بین فلاسفه اختلاف است که پیدایش ما چه‌طوری است؟ آیا ما اولمان، ماده و جسم بوده‌ایم و اندک‌اندک ترقی کرده‌ایم و در جوهر ذات به مقام تجرد و برهنگی رسیده‌ایم؟ که قبل از پیدایش بدن، ما نبودیم، بعد پیدا شدیم. این یک قول است.

یک قول این است که نه، پیش از آنی که بدن پیدا بشود، پیش از آنی که خدا بدن ما را خلق کند، ما بودیم. نهایت بعد از آنی که بدن آفریده شد ما را به بدن تعلق دادند. این دو قول است.

گویندگان قول اول یک دسته از حکما هستند که به نام «حکمای رواقی» و «اشراقی» از آن‌ها تعبیر می‌شود، گوینده‌های گفتار دوم یک عده از حکما هستند که به نام «حکمای مشّایی» گفته می‌شوند.

باید بگویم شاگردهای «افلاطون حکیم» سه دسته بودند:

یک دسته آن‌هایی بودند که در رکاب افلاطون راه می‌رفتند و افلاطون به آن‌ها درس می‌داد این‌ها را «حکمای مشّائیین» می‌گویند. یعنی آن‌هایی که راه می‌رفتند و در طی راه رفتن مطالب علمی را از افلاطون می‌آموختند.

یک دسته در رواق خانه افلاطون می‌نشستند، افلاطون در آن‌جا برایشان درس می‌گفت این‌ها را «رواقیّون» می‌گویند. یک دسته دیگر بودند که افلاطون به این‌ها نگاه می‌کرد این‌ها از نگاه افلاطون مطلب را می‌فهمیدند، بر آن‌ها اشراق می‌کرد. این وادی اشراق هم یک وادی است که شاید در شب‌های آینده راهش را باز کنم و اشاره کنم که چه طوری است. این‌ها را «حکمای اشراقی» می‌گویند.

«ارسطاتالیس» از شاگردان افلاطون و از حکمای مشّایی است. «شیخ الرئیس ابوعلی سینا» از حکمای مشّائیین است یعنی رشته‌اش رشته حکمای مشّایی است و الا خود ابوعلی سینا، افلاطون را درک نکرده است، مشّایین، نسبتا قرص‌تر حرف می‌زنند حرف‌هاشان روی منطق است رو برهان و دلیل است. اشراقیین، یک قدری حرف‌هاشان پا در هواست. می‌گویند بر ما اشراق شده است بله ما مطلب را فهمیدیم. این را نمی‌شود به خورد دیگران داد. مردم در هر مطلبی منطق و دلیل می‌خواهند این که من یافته‌ام تو هم بیا تا بیایی، بیا زیر خرقه تا حالیت بشود مثلا، این منطق نیست. حکمای مشّایین، که حرف‌هاشان روی منطق و استدلال است این‌ها عقیده دارند که ارواح، پیش از ابدان خلق شده است، ما همانی هستیم که به «نفس ناطقه» تعبیر می‌کنیم، آنی‌که به «روح» تعبیر می‌کنیم، آنی‌که در عالم خواب این طرف و آن طرف گردش می‌کند، او غیر این بدن است. بدن افتاده زیر لحاف، او این طرف و آن طرف گردش می‌کند. مشّایین، عقیده‌شان این است که ارواح پیش از بدن خلق شده در یک عالمی که به هزار میلیارد درجه آن عالم لطیف‌تر، روشن‌تر، عرض کنم، پر علم‌تر و دارای کمالات غیر متناهیه به هزار میلیارد درجه بالاتر از این عالم است، که افلاطون مدعی است یک وقتی به آن عالم رفتم، دیدم یک عالمی مملو از علم است، مملو از حیات، مملو از نورانیت، مملو از غنا و ثروت، مملو از عزت، مملو از فرح، علم و قدرت در آن عالم جوش می‌زد، می‌گوید به خود آمدم که چه‌طور شده من به این عالمم! تا به فکر افتادم یک وقت دیدم تو بدنم هستم. «انخلاء» بدن شده است، برای افلاطون خلع بدن شده است.

غرض، یک عالمی به هزار میلیارد درجه بهتر از این عالم است، عالم صفا و نورانیت و وسعت و حریّت و علم و قدرت و همه کمالات در آن عالم زیاد است. روح ما در آن عالم آفریده شده است، بعد که بدن آمده و خلق شده است، آن روح را به این بدن متعلق ساختند، این قول مشایین است.

دیگران می‌گویند: نه، پیش از خلق بدن روح نبوده است همین بدن ترقی می‌کند بالا می‌رود بالا می‌رود، عوض شود به قول حضرات «حسن انتخاب» می‌کند، هی بالا می‌رود در سیر تکاملی به مرتبه روح می‌رسد آن وقت روح پیدا می‌شود و روح در بدن تصرف می‌کند، و خود روح با بدن در جوهر ذات یکی هستند. حالا این حرف‌ها دیگر خیلی به درد شما نمی‌خورد، حرف طلبگی است باید به عنوان درس به طلبه‌ها گفته بشود.

ابوعلی سینا که جزء مشّایین است، و از دسته اول است و می‌گوید: روح پیش از بدن خلق شده است. یک قصیده‌ای دارد60 الی70 بیت شعر است «قصیده عینیّه» نام دارد. خیلی قصیده عالی است فوق العاده است آن قصیده می‌گوید:

هبطت الیک من المحل الارفـع   و ارقاع ذات تـعزز و تـمنـع

دقت کردید این اول قصیده‌اش است. بعد می‌گوید:

ان کان اهـبطـه الاله لحـکمه طویت علی الفتن الذی اورع

می‌گوید ارواح قبل از بدن خلق شده‌اند. در عالم آزاد هم بوده‌اند ولی ما نمی‌دانیم سرّ این‌که ارواح را به این عالم تنگ آورده‌اند چیست؟ این شاه‌بازی را که در فضای قدس پرواز می‌کرده است توی این بدن آوردنش، زنجیر پیچش کردند، حکمت این کار چیست؟ خدای متعال چرا روح عالی را از آن درجه و پایه بلندی که داشت به این پایین آورده است؟ توی قفس با گربه‌ها حبسش کرده است؟

ان کان اهبطه الاله لحکمه

ای شی اهبطت من شامخ عالی الی قعر الحضیض اوزع

ان کان اهبطه الاله لحکمه   طویت علی الفتن الذی اورع

می‌گوید چرا خدا این را از عالم قدس و نورانیت به این عالم کثافت ظلمانی آورده است، چرا؟ لابد حکمتی دارد. ولی حکمتش بر ما حکما پنهان و پوشیده است، این هم حرف شیخ الرئیس است.

اسلام چه می‌گوید؟ اسلام هم به همان روش و رویه‌ای که حکمای مشّایین می‌گویند، اسلام هم همین را می‌گوید. اسلام می‌گوید: ارواح پیش از بدن‌ها به چندین هزار سال خلق شده‌اند، یک حدیث دارد

می‌فرماید: «بِأَلفَی عامٍ» [2] دو هزار سال قبل از خلقت بدن، روح خلق شده است، اما نه از این سال های ما، این سال‌های ما سال نیست طفلک، تا چشم به هم می‌گذاری می‌بینی تمام شد، رفت. سال‌های عالم آخرت که هریک آنش، برابر هزار سال دنیا است، هریک آنش. التفات کردید!

دو هزار سال به سال‌های آخرتی، سال‌های دهری، روح پیش از این بدن خلق شده است، آن عالم را در لسان قرآن و زبان روایات به اسم‌های مختلف می‌نامند «عالم ارواح» می‌گویند، «عالم اظله و اشباح» می‌گویند، «عالم ذر» می‌گویند. عالم ذری که شنیده‌اید این عالم است، اسم‌های مختلفی دارد. خوب حالا که این مطالب را دانستید، بیایید آن مطلبی که بر ابوعلی سینا مشکل بوده است، اسلام آسانش کرده است، قرآن آسانش کرده است، آن مطلبی که گره بوده و عقده‌ای در دل دانشمندان مشّائیین بود، که ارواح مسلما پیش از اجسام خلق شده‌اند، اما چرا ارواح تنزّل داده شده‌اند؟ به عالم اجساد و ابدان آمده‌اند؟ این چرا را نمی‌دانند، قرآن حلّش کرده است.

قرآن و روایات می‌گویند: ما ارواح را این جا آوردیم، دماغ‌هاشون را مهار کردیم. چه کنم حرف را اگر بخواهم به هر دامنه‌ای که جلو می‌آید توسعه بدهم 40-50-60 شب لازم دارد از این طرف هم نمی‌توانم هیچی نگویم رد بشوم، اجمالا بدانید آقا، شما خیلی پهلوانی‌ها، شما خیلی توانایی دارید، عیب کار این است که شما را بسته‌اند و زنجیر پیچ کرده‌اند در یک محبس تاریک تک نمره آورده‌اند، که هیچ سوراخی به آن عالم ندارد آن جا چپاندندت، تپاندندت و زنجیر پیچت کرده‌اند. یک زنجیر، زنجیر چشم است. یک زنجیر، رنجیر گوش است. یک زنجیر، زنجیر دهان است. یک زنجیر، زنجیر شامه است. یک زنجیر، زنجیر شکم است. یک زنجیر، زنجیر فرج است. یک زنجیر، زنجیر هوا است. یک زنجیر، زنجیر هوس است. یک زنجیر، زنجیر شهوت است. یک زنجیر، زنجیر غضب است. یک زنجیر، زنجیر حب ریاست است.

حب آقایی، آن از همه زنجیرها کلفت‌تر است، حب دنیا. این‌ها زنجیرهایی است که تو را پیچاندند، سخت. اگر این زنجیرها را پاره کنی و بعد هم در یک حلفدونی انداخته‌اندت که سر تا پا احتیاج شدی، سر تا پا، یک لقمه زیادتر بخوری تو معده‌ات گیر می‌کند آن وقت احتیاج به اماله و به سوزن و دوای بالا و مایع و جامد و از بالا و زیر تا این‌که این معده‌ات راحت بشود، آخ دلم، آخ دلم، آخ قولنج شدم، آخ آپاندیسیت شدم. آخ و واهت بلند است، دو تا کک تو شلوارت بیافتد، دقت فرمودید! ناراحتت می کند، دو تا شپش پدر سوخته توی آن زلف اتریشی تو بیافتد التفات فرمودید! شب نمی‌گذارد بخوابی از خواب می‌اندازدت. آن‌قدر عاجز، دو ساعت آب دیرتر به تو برسد از تشنگی

هلاک می‌شوی، 10 دقیقه هوا در ریه تو داخل نشود این هوا داخل ریه‌ات نشود، نفس نتوانی بکشی، می‌میری، اه، این قدر هم ضعیف و عاجز و ناتوان آورده‌اند توی این حلفدونی انداختند، توی این تک نمره، حبس تاریک تک نمره بدن انداختند زنجیر پیچ هم کرده‌اند این را تکان نمی‌توانی بخوری، اگر بتوانی این زنجیرها را باز کنی، و می شود هم، راهش هم خیلی آسان است، بتوانی این زنجیرها را از دست و پای خودت باز کنی آن وقت می‌بینی تو چی هستی. همین کره زمین یک لقمه تو است، این کره زمین مثل انگشتر دور انگشتت است. اگر بتوانی این زنجیرها را باز کنی اصلا عالم ارواح، عالم قدرت و توانایی است هر موجودی که در آن عالم است احاطه به تمام این زمین دارد، تمام این زمین، تو هم موجود آن عالم هستی، نهایت زنجیر پیچت کرده‌اند، اگر خدا زنجیر را از دست و پایت باز کند توفیق بدهد که تو به اختیار باز کنی آن وقت می‌فهمی چی.

یک نکته باریک خیلی برقی می‌گویم و رد می‌شوم. نمی‌دانم اهل دل و حال و سیر و سلوک گوشه و کنار هست یا نه؟ می‌فهمد چی می‌گویم یا نه؟ آن‌هایی که یک خورده زنجیرها را از دست و پا باز کردند قدرت خودشان را دیدند، اشتباه کردند که خودشان خدا هستند، لذا گفتند: «لیس فی جبتی سوی الله» [3] بدبخت اشتباه کرده است، تو خدا نیستی عمو جان، تو یک بنده‌ای از بندگان خدا هم نیستی، تو خاک پای قنبر علی7 هم نیستی، چی چی داری می‌گویی؟ یک خورده زنجیر باز شده است، پر و بالت باز شده است و خیلی خودش را بزرگ دیده خیال می‌کند خودش خدا است. نه بابا خدا غیر این حرف‌ها است، این را هم برقی گفتم و رفتم.

به هر جهت، قرآن و روایات حل این مشکل را کرده‌اند که چرا ارواح را از عالم آزادی و از عالم دانایی و از عالم زندگانی محض به این عالم قید و کند و بند آوردند. به این عالم تاریک، خیلی دنیا تاریک است، آن قدر تاریک است، آن قدر تاریک است که تو یک دقیقه بعدت را نمی‌بینی، این تاریکی‌اش، آن قدر تاریک است که تو، تو شکم خودت را نمی‌بینی، آن قدر تاریک است که یک پوست پیازی، یک کاغذ سیگاری تو را حائل می‌شود، و همه چیز را از تو محجوب و مسطور می‌کند. این عالم این‌طور است. این عالم، عالم مرگ است. زندگی این جا نیست، هیچ چیز، زندگی کجا است؟ دقیقه قبلت کجا است؟ هیچی، رفت، دقیقه بعد هم که نیامده است، او هم نیست، پس کجا است؟ من می‌گویم کجا است، هنوز «کو» لفظ «ک و واو» به دهانم نیامده است این لفظ نیست به محض این هم که آمد، نیست می‌شود. این دنیا این‌طور است، دنیا همش نیستی است، هستی‌اش در عین نیستی، است، تا هست شد، همان هست شدنش همان و نیست می‌شود. این دنیا است. فهمیدید

این عالم ماده است. ولی عالم روح و عالم آخرت این‌طور نیست (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُون) [4] قرآن می‌گوید: آن‌جا دار حیات است، آن‌جا مرگ ندارد، فنا ندارد، رفت و آمد ندارد، نابود و بود ندارد، همه‌اش بود است، همه‌اش بود است، دنیا همه‌اش خیال است، خیال، لذت‌ها خیالی است، الم‌ها خیالی است، التفات کردید یا نه! یک واقعیت ثابت جوهری باقی دائمی ندارد، التفات کردید! لذت بردی از خوردن، آن لذت چیست؟ یک چیز ملایمی را ادراک کرده‌ای؟ آن ادراکت هم قائم به تو است که اگر آلت ادراکت خراب باشد آن را ادراک نمی‌کنی، التفات فرمودید! مثل آن‌هایی که ذائقه‌شان خراب است آلت ادراک چشیدن آن‌ها خراب است آن لذت را نمی‌برند پس این لذت، لذت خیالی شد و ادراکی، ادراک حسی که پایین‌تر از خیال است. الان برای دنیا یک رباعی یادم آمد بد نیست بخوانم.

در مذمت دنیا شعر و نثر و این‌ها زیاد گفته شده است، یک رباعی در چندین سال، 10 الی 15 سال پیش به گوش من رسید دیدم بهترین معرف دنیا رباعی همین شاعر است، می‌گوید:

دنیا چو حباب است ولیکن چه حباب

حباب می‌دانی چیست؟ حباب آن قبه‌های روی آب است که در فصل بهار وقتی باران می‌بارد روی آب‌ها یک قبه‌هایی پیدا می‌شود تو آن قبه‌ها یک پوسته نازک بسیار بسیار نازک از آب است، وسطش هم پر از هوا است با یک پفی هم از بین می‌رود، این را بهش حباب می‌گویند، می‌گویند دنیا چو حباب است، مثل همان قبه روی آب است.

ولیکن چه حباب

نـی بـر سـر آب   بلکه بر روی سراب

سراب می‌دانی چیست؟ آن زمین شوره‌زاری که انکسار اشعه آفتاب از دور، او را مانند موج آب در نظر ما می‌آورد آن را سراب می‌گویند. یعنی چیزی که از دور نمایش آب می‌دهد وقتی نزدیک می‌روی، می‌بینی آب نیست، زمین شوره زار است آن را سراب می‌گویند. هیچ چی است، از دور نمایش آب را می‌دهد. شاعر می‌گوید: دنیا حباب است اما حباب روی آب نیست، حباب روی سراب است، خود حباب روی آب چیست؟ روی سراب هیچی در هیچی است، می‌گوید حباب است اما نه روی آب بلکه روی سراب است. خیلی خوب،

دنیا چو حباب است   ولـیـکن چه حبـاب

نــی بــر ســـر آب   بلکه بر روی سـراب

و آن نیست سرابـی که ببینند به خـواب

وآن خواب چه خواب خواب بد مست خراب

یک وقت سراب ظاهری است، باز حبابی که روی سراب بیداری باشد، یک کسی دم خواب سرابی را به خواب ببیند حبابی که بالای سراب توی خواب آن آدم است، هیچ اندر هیچ اندر هیچ، باز همین هم نه بالاتر است.

و آن نیست سـرابــی که ببینند به خـواب

وآن خواب چه خواب خواب بد مست خراب

یک وقت یک آدم صحیحی خواب می‌بیند آن یک چیزی، یک وقت یک کسی خورده «حتی اذا بلغت الشاپو» التفات فرمودید! آب‌جو خورده و ویسکی خورده و هزار زهرمار را خورده است و این تلو تلو می‌خورد و این‌ها، تمام حواسش هم درهم شده این در خواب، این آدم در خوابش سراب می‌بیند بالای سرابی که این در خواب دیده یک حبابی باشد آن چیست؟ هیچ، هیچ اندر هیچ اندر هیچ.

دنیا این است و راست می‌گوید، راست می‌گوید. واقعش را اگر بخواهید بدانید، راست می‌گوید، پیرها جوانیتان کو؟ کو؟ آن گردن کلفت؟ آن چشم‌های تیز، آن موهای خنجری، آن قلبی که مثل پتک آهنگری می‌زند، التفات فرمودید! آن معده‌ای که دو کیلو را می‌خورد و بعد بالاش یک لیوان دوغ یا شربت را بعد از هضم چهارم در سه ساعت می‌خورد کو؟ این کجا رفت؟ کجا رفت؟ کجا است؟ سراب هست یا نیست؟ بله؟ حباب روی سراب هست یا نیست؟ بله، حباب سراب آدم خواب هست چون هیچ اندر، رفت که رفت که رفت، پیریت هم می‌رود. غصه نخور، پیریت هم می‌رود، امروزت رفت، دیشب رفت، ساعت اول شب که افطار لقمه‌های کله گرگی می‌زدی رفت، التفات فرمودید! لذتی هم که تو خوردی موقع خوردن داشتی آن لذت هم رفت، این دنیا است. از آن اولی که به وجود آمدی تا آن نفس آخری که می‌کشی همه‌اش همین است، این شد، ولی عالم ارواح درست در قطب مخالف، و نقطه مقابل این است. آنجا زوال نیست، آنجا اقبال و ادبار نیست، آنجا موت و فنا نیست، آنجا ظلمت و تاریکی نیست. همه روشن است تمام روشن است، روح ما از آن عالم است جنسش آن جنس است، آوردن این را پیچاندند، نمک پیچش کردند، لجن مالش کردند، تو چشم، تو گوش، تو دهان، تو شکم، تو پهلو، تو خیالات غرقش کردند، گیج اندر گیج شده، چرا این کار را کردند؟ چرا؟ ابوعلی سینا سر همین معطل مانده است. می‌گوید:

ای شی اهبطت من شامخ عالی الی قعر الحضیض اوزع

ان کان اهبطه الاله لحکمه طویت علی الفتن الذی اورع

خدا برای چه حکمتی این را از آن، این شهباز را از عالم قدس که پرواز می‌کرد آورد در این زندان در این قفس انداختش؟ مانده معطل می‌گوید: حکمتش را نمی‌دانم.

قرآن حکمتش را می‌گوید. روایت امام صادق7 بیان می‌کند:

می‌گوید: در آن عالم ممکن بود که شما ادعای ربوبیت کنید، دیشب گفتم، جان من قربان خاک پایت، ای امام صادق7 دهان که باز می‌کنند در هر وادی یک جمله که می‌گویند از همان یک جمله معلوم و مشهود می‌شود که این‌ها حجت خدا هستند. معلوم می‌شود که این‌ها مخازن وحی الهی هستند. چون حرف‌هایشان آن قدر قرص است از فولاد هم محکم‌تر است. حضرت صادق 0 می‌فرماید: (در عالم ارواح، اگر ارواح را به همان حالت می گذاشتند، به این نشئه نمی آوردند ممکن بود ادعای ربوبیت کنند) [5] ، چه‌طور؟ چه‌طور؟ الان من برای شما واضح می‌کنم.

در همین نشئه که هزار و یک گرفتاری داریم اگر 6 ماه گرفتاری‌هایمان را برطرف کنند، پول توی جیبمان سرشار باشد، درست توجه فرمودند! روزی اقلا 50-100 ؟؟؟ 33:30 به جیب بزنی، بیماری هم نداشته باشی، گرفتاری ادارات هم نداشته باشی، اداره دارایی تو را نکشد ببرد، دادسرا تو را نکشد ببرد، شهربانی تو را نکشد ببرد، شهرداری تو را نکشد ببرد، اداره ثبت تو را نکشد ببرد، چون این‌ها از کشنده‌هایی هستند، ناراحت کننده است، هیچ یک از این ناراحتی‌ها در تو نباشد، هیچ، راحت، آزاد، آسوده، هیچ کس هم به تو کاری نداشته باشد، چاق، و لمبه و دمبه و فربه هم باشی نه درد سر، نه درد دل، هیچ درد و مرضی هم نداشته باشی دخلت هم اوورت روزی 50 تومان، 100 تومان، حلال وحرام، حالا به آنش کار داریم به جیب بزنی، در سن جوانی هم باشی تو رو به پیغمبر9 می‌آیی توی این مسجد پا منبر بنشینی؟ ابدا، ابدا. به نماز جماعت می‌آیی؟ خیر. به یک جاهایی که مظاهر شهوت و مظاهر حیوانیت و مظاهر، عرض کنم، شیطنت در آن‌جا باشد می‌روی، این پایه اولیش است یک رگه بالاتر رفتی، یک خورده، یک ریاستی هم پیدا کردی‌ها، یک ریاستی پیدا کردی، از این صندلی برداشتن به او صندلی دیگری که پهلویش تلفن است گذاشتندت که رئیس شعبه شدی یک بادی به خودت می‌اندازی، راه نمی‌دهی، دم در نگهش دارید، بی اجازه آمده است، برش گردانید. کبریائیت، یک خرده بالاتر، یک خرده قدرتت که زیاد شود بادت و تفرعونت و کبریائیت زیاد می‌شود تا می‌رسد به جایی که اعتنا به احدی که نداری، سهل

است، می‌گویی همه بایستی پرستش مرا بکنند، فرعون نگفت! (أنا رَبُّکُمُ الأَعلی) [6] ، همه باید در مقابل من سر به سجده بگذارند، طبع بشر به حکم قرآن (إِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی أَن رَاهُ استَغنی) [7] قرآن می‌گوید: اگر انسان بی نیاز شد طغیان می‌کند، هر چه بی نیازیش بیشتر باشد، طغیانش زیادتر می‌شود تا به درجه ربوبی، تا به درجه‌ای می‌رسد که می‌گوید باید پرستش مرا بکنید، پدر سوخته را بزنید، این آمد به من تعظیم نکرد، این همان یک پرده‌ای از پرده‌های ربوبیت است، یک سایه‌ای از سایه‌های ربوبیت است، یک خرده قدرت به او دادند یک خرده ثروت به او دادند، یک اندازه توانایی پیدا کرده است، می‌گوید پدر بزرگ بنده، رئیس محله ما، رئیس قبیله ما، ملّا، همه باید به من تواضع کنند، کوچکی کنند، این طبع ما است، طبع بشر بر این است. با این‌که گرفتاریم‌ها، با این‌که مگس نمرود را اذیّت می‌کرد، می‌دید در مقابل یک مگس عاجز، چون مگس هم از آن پدر سوخته‌های لجوج است، عرب اسمش را ذباب گذاشته است، چرا؟ چون «کلما ذب عاد» هرچه می‌زنندش، ردش می‌کنند، باز پدر سوخته بر می‌گردد، التفات فرمودید!10 مرتبه می‌زنی باز بر می‌گردد و لذا ذبابش می‌گویند. یک مگسی این را خسته‌اش کرده بود، با این، آن زمان‌ها که دیگر «امشی» نبود بزنند حیوانات را بکشند. نزنید امشی هوا را مسموم می‌کند. به همان درجه‌ای که آن جان‌دار را می‌کشد به همان درجه برای تنفس شما هم بد است. باد بزن‌های قدیم را خدا رحمت کند. از آن‌ها بخرید، التفات فرمودید! به هرجهت، با این‌که یک مگس خسته‌اش کرده است مع ذلک یک قدرت و توانایی و تسلطی از خودش بر مردم دید، مدعی ربوبیت شد، گفت: همه باید پیش من به خاک بیافتند. طبع بشر این است.

آن وقت حضرت صادق7 می‌فرمایند: ارواح چون دارای غنی، دارای حیات، دارای علم، دارای همه چیز، کمالات بودند اگر خدای متعال دست به این‌ها نمی‌زد و دست نزند، این‌ها ممکن است خیال کنند این کمالات مال خودشان است، مال خودشان است، آدم اگر دو سه سال مداخل کرد خیال می‌کند مداخل را خودش کرده است غافل از این است که خدا به او رسانده است.

یک قصه کوچک باز برایتان بگویم، متعمدم قصه‌ها را در بین بگویم برای این‌که پیرمردها چرتشان نبرد، بعضی بچه‌ها هم خسته نشوند.

یکی از تجار مشهد بود با من رفیق بود خدا بیامرزش، آدم خوبی هم بود، آدم بدی نبود، خیلی ثروت داشت، تجارت خانه‌اش ملکی بود، در 35 - 40 سال قبل به غیر ملک و املاک و چه و چه، این دارای 500 هزار تومان سرمایه بود، و این بزرگوار هیچ چی سواد نداشت، فقط امضا

می‌توانست بکند، با زحمت یک امضایی می‌کرد حالا این امضایش رو هم خودش باید بخواند و کسانی‌که آشنای به امضای او هستند، مثل یک مگسی که تو مرکب بیافتد، بعد روی کاغذ حرکت کند، این چطوری است! امضای او هم این‌طوری بود! خیلی خوب. فقط امضا را بلد بود. یک چپق بزرگی هم داشت. نیم متر یا بیشتر 70 سانت ؟؟؟ نی چپق ؟؟؟ 39:40 بود این را هر دم آن شاگردش و پیشخدمتش هی پر می‌کرد از توتون ؟؟؟ 39:40 و کبریت می‌زد این هپ هپ می‌کشید. چپق‌های بلندی بود که یک نفر دیگر باید سرش را پر می‌کرد از توتون و آتش بزند این‌ها از این عقب هپ هپ بکشند، در شبانه روز این 50 تا 60 تا از این چپق‌ها می‌کشید یک دشکچه‌ای هم انداخته بودند بالای آن دشک، خیلی خوب، هیچ سواد نداشت، یک میرزایی هم داشت، منشی‌اش بود، آن منشی زبان فرانسه را به خوبی می‌دانست هم می‌نوشت هم صحبت می‌کرد در 30 الی 35 سال پیش، حساب و رقوم و هندسه را کاملا مسلط بود، خط نسخ داشت، خط شکسته می‌نوشت، خط شکسته نستعلیق می‌نوشت. انشاء میرزا مهدی خان و ترسل را کاملا بلد بود، و به قدری هم با هوش و زرنگ بود تمام تجارت خانه را او می‌چرخاند، تمام، او با دلال‌ها تو جدال می‌رفت، جنس را او می‌خرید، جنس را او می‌فروخت، با انباردار، با دلال، با همه سر و کله را او می‌زد، حاج آقا آن بالا نشسته بود همه کارها را که تمام می‌کرد، می‌آوردند پیش حاج آقا یک امضای کثیفی می‌کرد، همین، از حاج آقا همین بود، آن منشی ماهی 250 تومان حقوق می‌برد البته در 25 سال پیش یا 30 سال پیش، ماهی 250 تومان آن تاریخ خیلی است از 5 هزار تومان حالا هم بیشتر است.

یک روز نشسته بودم من با این آقای تاجر صحبت می‌کردم، نشسته بود تو کاسه خانه باد! بله ما چنین کردیم، ما چنان کردیم، به فلانی گفتم، گوش نکرد، عقب افتاده است، اگر گوش به حرف من می‌داد، اگر الان بدهند، من چنین، من چنان، دیدم من من دارد می‌زند در صورتی‌که این نیم من هم نیست، 10 سیر هم نیست، 1 سیر هم نسیت، 1 مثقال هم نیست، 1 گرم هم نیست، اما من من من، بند دستش را گرفتم یک چپق را چاق کرد که بکشد صبر کن حاجی، صبر کن، چی من من من می‌زنی؟ این مال تو نیست، تو خیال کرده‌ای به فکر خودت رسیده‌ای بدبخت، اگر فکر خودت باشد تو باید بروی دم در بایستی جای آن حمّال، آن منشی باید بیاید این‌جا بنشیند، عقلش از تو بیشتر است، هوشش از تو بیشتر است، تمام کارها را او دارد می‌کند، این بدبخت با ماهی 200 الی 250 تومان حقوق منشی تو شده است، بعد تویی که به غیر از امضایت هیچی را بلد نیستی، حرف زدنت را بلد نیستی، در شبانه روزی 100 تومان، 200 تومان به جیب می‌زنی ماهی 7 - 8 - 10 هزار

تومان استفاده می‌کنی این‌ها را خدا داده است. خودت را گم نکن. این‌ها مال تو نیست، خودت را گم نکن مال تو نیست مربوط به تو نیست مربوط به خدا است، سجده شکر پیش خدا بکن. حالا.

این قصه را برای چی گفتم؟ همه ماها همان حاج آقا هستیم همه ما همان حاج آقا هستیم، تنها آن حاج آقا نیست یک خورده اگر پول و پله و آزادی و قدرت در ما دوام پیدا کرد، خیال می‌کنیم مال خودمان است نه از خانه ننه‌مان نیاوردیم، خدا می‌دهد، (تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدير) [8] ، همه را او می دهد.

او به دریا حکم طوفان می دهد   او به سیل و موج فرمان می دهد

نقش هستی نقشی از ایوان اوست   آب و خاک و باد در فرمان اوست

قطره ای کز جویباری می رود   در پی انجام کاری می رود

همه مال خدا است، همه، ما همه امانت نگه داریم، ملطفت باشید، همه. عقل، امانت است مال خود بنده نیست، دادن یک وقت هم می‌بینی می‌گیرند، پیر که می شود از آدم می‌گیرند، پیر که می‌شود نقص پیدا می‌کند، عقلش هم کم می‌شود، عقلش هم کم می‌شود، سپس معلوم می‌شود مال بنده نیست، یک امانت بوده است، دست بنده دادند یک وقت به کلی می‌گیرند یک وقت کمش می‌کنند، ثروت هم همین‌طوراست، عزت هم همین‌طور است، آقایی و بزرگواری هم همین‌طور است.

«عمرو لیس صفار» ، روز قبل، آن سر کار دارش آمد گفت: آقا، 300 تا شتر داریم برای زیر بار و بنه مطبخ‌مان کم است، دستور بفرمایید 300 تا شتر دیگر هم بیاورند بار و بنه ؟؟؟ 46:20 کفایت نمی‌کند. این شد، فردا گرفتار شد، فردا گرفتار شد، بردنش در خیمه‌ای حبسش کردند، با خلفای عباسیه در افتاده بود. آمده بودند به جنگش و او را گرفتند، گرفتند بعد بردند بغداد او را کشتند، عرض کنم که و لو صلح و اصلاح هم کرد ولی کشتنش برده بودند حبسش کرده بودند.

آشپزی خوراک می‌پخت، یک خوراکی را پخته بودند در یک ظرفی که دسته دارد، خوراک داغ را توی آن ظرف دسته‌دار ریخت، رفت که یک خورده نمک بیاورد سگی هم آن‌جا بود، سگ سرش را آورد توی این ظرف که خوراک گوشت بود، پختنی بوده است سگ هم شامه تیزی دارد بوی خوراکی را استشمام کرد، آمد جلو که بخورد همچین که پوزش را آورد خوراک داغ بود لبش را سوزاند کله‌اش را این‌طوری بلند کرد دسته آن به گردن سگ افتاد، دسته‌اش به گردن سگ افتاد، سگ رم کرد، بنا کرد دویدن، های می‌دوید و آن‌هم به دست و پایش می‌خورد بیشتر این رم بر می‌داشت و این‌ها، عمرو ملتفت شد، بنا کرد قاه قاه خندیدن. های می‌خندید می‌خندید، گفتند که امیر

چرا می‌خندی؟ این‌ها از امرای صفاری بودند، یعقوب لیس صفار و عمرو لیس صفار و این‌ها در این طرف سیستان سلطنت داشتند، التفات کردید! صفاری‌ها، صفاری‌ها معروف هستند. گفتند: امیر چرا می‌خندی؟ گفت: خنده‌ام از گردش؟؟؟ 48:10 است، دیروز 300 شتر برای آشپزخانه من کم بود، امروز یک سگی آشپزخانه مرا برداشته دارد می‌رود.

کار به دست خدا است. عزت را خدا می‌دهد، شوکت را خدا می‌دهد، بزرگی را خدا می‌دهد، ثروت را خدا می‌دهد، علم را هم خدا می‌دهد، علم را، عقل را هم خدا می‌دهد، جان را هم خدا می‌دهد، همه چیز مال خدا است، التفات کردید یا نه!

طبع انسان بر این است که اگر آزادیش یک خورده ادامه پیدا کرد در کنه ذاتش مدعی ربوبیت می‌شود. یک کسی را اسم نمی‌برم اگر اسم ببرم بسیاری خواهید شناخت، این یک وقتی دارای یک قدرتی شده بود، یک قدرت نفسانی، ثروت روحی، ثروت روحی بالاتر از ثروت مادی است، ثروت مادی هزار نوع خطر دارد ثروت روحی هیچ خطری ندارد.

این سه چهار چشمه کار را بلد شده بود، عقرب زده را چاق می‌کرد، ؟؟؟ 49:25 چاق می‌شد، خودش را عقرب می‌گزید هیچ تأثیر نمی‌کرد. التفات فرمودید! از این چشمه کارها سه چهار تا، پنج تا، پیدا کرده بود و یک قدرت روحی داشت. واقع مطلب این است که این در باطن اعتنا به احدی نداشت. یک کبریائیتی، یک خودبینی و عنانیتی، همان مقام ربوبیت. التفات کردید! ظلم کرد بر او و بعد از او گرفت.

حالا به اصل مطلب برگردم. ما در عالم ارواح بودیم چرا ما را آوردند؟ برای این‌که بفهمیم که ما بنده هستیم و امانت نگه داریم. بفهمیم که هر چه داریم مال غیر است، غیر به ما می‌دهد، بفهمیم که حیات ما از غیر است، صحت ما از غیر است، نشاط ما از غیر است، ثروت ما از غیر است، علم ما از غیر است، قدرت ما از غیر است، عزت ما از غیر است، این‌ها را بفهمیم و آن‌وقت در مقابل آن غیر، عرض کنم، نیایش کنیم، ستایش کنیم، کرنش کنیم، خضوع و خشوع کنیم.

بگوییم: «سبحان ربی العظیم و بحمده» ، «سبحان ربی الاعلی و بحمده» ، منزه است آن خدای بزرگی که او مرا تربیت می‌کند، او مرا نما و نشر می‌دهد، او مرا بالا می‌برد، ستایش آن خدا را است، و بحمده، ستایش خدا را است، بگوییم: «سبحان ربی الاعلی و بحمده» ، منزه است آن خدای عالی اعلی که جایگاهش از وهم و فهم و عقل من بالاتر است و او مربی من است او نشو و نما دهنده من است، او دهنده علم و مال و ثروت و عزت و اهل و عیال و اسم و رسم و سرمایه و ملک

و مستقلات است. خدا مربی من، تسبیح او را سزاوار است، تنزیه او را سزاوار است، آن خدا را ستایش می‌کنم، برای این به دنیا ما را آوردند. (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون) [9] به دنیا آوردند زیر و رویمان می‌کند تا بفهمیم که: من ز خود هست و بودی ندارم، من ز خود تار و پودی ندارم، من زخود ربح و سودی ندارم، من که از خود نمودی ندارم، بی خدا ؟؟؟ 52:2 خود ؟؟؟ .

آستانی به در سر نهاده   حلقه‌ی چشم بر در نهاده

بنده دل به داور نهاده   چون قلم سر به خط بر نهاده

تا کند تیغش از تن جدایم

برای این آورده است. سر ولایت خدا هم این جا روشن شد، ولایت خدا که سه چهار شب صحبت کردیم، گفتیم تصرف کردن خدا در اشیاء تکوینا است که در عالم خارج همه را زیر و رو می‌کند، قلب و انقلاب می‌دهد، سر این ولایت این است که بفهمند از خودشان هیچی ندارند، سر تنزل روح و آوردنش در منجلاب دنیا و انداختنش جلوی چوگان تقدیر و قضای خدا برای همین است که بفهمد این بنده است، هر چه دارد از غیر است «ولی‌النعمه» دارد، در مقابل او، سر خضوع فرود بیاورد، برود به سجده و سرش را روی خاک بگذارد، که بهترین حالات بنده، آن وقتی است که سر به سجده و خاک گذاشته باشد، و این عبودیت کمال اکمل است، این بندگی «جلال اتم» ، و «جمال اهم» و ثمره شجره وجود دنیوی ما است، خوشا به حال آنانی‌که درخت هستی‌شان دارای میوه عبودیت باشد، عبودیت خیلی قیمت دارد.

خدا همه شما را به رشته عبودیت و بندگی خودش، بیشتر از پیشتر وارد بفرماید و شما را بنده خالص خودش کند، سه تا صلوات بفرستید.

بنده را سر به آستان بودن   بهتر از تا بر آسمان سودن

های بندگی کیف دارد، دو سه شب ان‌شاءالله در بندگی صحبت می‌کنم.

نفسی در رضای حضرت دوست   بهتر از عمر جاودان بودن

گه چو زنجیر سر به حلقه در

دم در مسجد این صورتش را روی آن پیکره بگذارد، خدایا: « عُبَيْدُكَ بِبَابِك مسکینک ببابک» [10] ، «يَا مُحْسِنُ قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيء» [11] ، آی کیفی دارد، لذتی دارد،

گه چو زنجیر سر به حلقه در   گه چو در سر بر آستان بودن

بابا آدمی که نوکر است، هیچ غصه ندارد. شب جمعه است، دو سه کلمه هم بگویم دیگر بعد روضه بخوانم. آدمی که نوکر است، هیچ غصه ندارد، نه غصه لباس می‌خورد، لباسش برعهده اربابش است، نه غصه خوراک می‌خورد، شام و ناهارش را باید اربابش بدهد، نه غصه بیماری دارد، بیمار شود اربابش دکتر باید برایش بیاورد، دارو باید برایش بخرد، اگر زن طلب است، غصه ندارد، اربابش باید زن برای این بگیرد، و هکذا. اگر شوهر طلب است، اربابش باید برایش شوهر تهیه کند، هیچ غصه ندارد، او فقط باید به وظایف نوکریش عمل کند، صبح که بلند می‌شود، در خانه را آب و جارو کند. صبحانه ارباب را از بازار، تخم مرغ و عسل و کره و همین‌هایی را که ما می‌دانیم و شما عمل می‌فرمایید، این جا است که بین علم وعمل تفکیک شده است. علمش را خدا به علما داده است، عملش را به شما داده است. صبحانه برای اربابش بخرد، بیاورد، باغچه‌ها را هم آب بدهد دو سه تا کار جزئی هم اگر ارباب دارد بکند، او همین‌طور که انجام این وظایف را نمود دیگر غصه ندارد همه بارها روی دوش ارباب است.

اما آقایی خیلی غصه دارد، علاوه بر این‌که باید به فکر خودش باشد، باید به فکر نوکر هم باشد، به فکر کلفت هم باشد، مبادا ناخوش بشود، مبادا یک خطا و اشتباهی بکند، مبادا گرسنه بماند، به دزدی بیافتد، هزار و یک رقم اندیشه‌ها و ناراحتی‌ها در آقایی هست که در نوکری نیست، نوکری آشفتگی دارد. بابا نوکری خدا کنید، چهار تا وظیفه گفته عمل کنید: هفده رکعت نماز در شبانه روز، پدر و مادر ندارد در هفده دقیقه تمام می‌شود، سالی هم یک ماه روزه است، روزه به نفع شما است، از نظر اقتصادتان، از نظر بهداشت‌تان، از هر نظری به نفع شما است، همین است دیگر، چهار تا وظیفه بیشتر نیست، وقتی به این وظایف عمل کرد، دیگر غصه ندارد، خدا دارد، از بیماری نمی‌ترسد، زیرا که خدا دارد، خدا شافی است، خدا نعم‌الطبیب است، در دعای جوشن کبیر می‌خوانید، «یا نعم الطبیب»، ای پزشک خوب، ای دکتر بسیار عالی، چه دکتر مهربانی است خدایا، «یا حبیب یا طبیب» ، هم طبیب ما است، هم حبیب ما است، چه غصه داریم؟ نا خوش می‌شویم تمامش به گردن اربابمان خدا است، چه غصه از گرسنگی داریم؟ خدا رزاق، ذوالقوه المتین است، روزی ما بر عهده اربابمان خدا است، دیگر غصه روزی نداریم، دیگر غصه دشمن نداریم، چه کسی می‌خواهد با ما دشمنی کند؟ هر که دشمنی کند ارباب ما او را ریشه کنش می‌کند.

روایت دارد کسی‌که از خدا ترسید از هیچ چیز نمی‌ترسد، پیغمبر9 به فضل گفتند: « يَا غُلَامُ خَفِ اللهَ یکفیک من کُلِّ شَئٍ» [12] بچه جان از خدا بترس. خدا تو را از همه چیز کفایت می‌کند، کسی‌که از خدا بترسد، بنده باشد، او از آب و غرق شدن ترس ندارد، ارباب او آب را مثل سنگ

محکم می‌کند، آن‌چنان‌که بر موسی7 کرد و بر اسباط اسرائیلی، آن‌کسی‌که بنده خدا شد، از آتش ترس ندارد، اربابش آتش را گلستان می‌کند، آن چنان که بر ابراهیم خلیل‌الرحمان7 کرد. این‌که ما از همه چیز می‌ترسیم، سر این است که بنده خدا نیستیم، از خدا نمی‌ترسیم، از همه چیز ترسان شده‌ایم، اگر از خدا بترسیم، اگر بندگی خدا را داشته باشیم از هیچ چیز وحشت و ترس و خوف نداریم، خدا پناه ما است، خدا مرجع ما است، خدا ملجأ ما است، خدا حافظ و نگه‌دارنده ما است، خدا سیر کننده ما است، خدا جان نگه‌دارنده ما است، خلاصه کلام وقتی بنده شدیم، هیچ غصه نداریم. این‌که این همه غصه داریم، سر این است که بنده خدا نیستیم.

خدایا در این شب جمعه که ابواب برکاتت مفتوح است، مخصوصا جمعه اول ماه صیام، در هر شب جمعه‌ای خداوند برابر آن‌چه در ماه صیام در هفته آمرزیده است، در شب جمعه، برابر آن، می‌آمرزد.

خدایا به حق ذات مقدست، امشب تاج بندگی خودت را بر سر همه ما بگذار.

ما را در صراط بندگی خودت وارد بفرما.

آی مناجاتش لذت‌ها دارد. او پدر بنده‌های خدا است، ابوعبدالله است، آنی‌که در عبودیت خدا است سمت «ابوت» پیدا کرده بود، آمده کنار قبر مادر بزرگش، نیمه شب است، با خدا مناجات می‌کند، «یا ذاالمعالی» ، یادم می‌آید سابق‌ها که ماه رمضان شب‌خوانی می‌کردند، این شعرها را می‌خواندند، چه حالی هم داشتند، رفت، آن حالات هم رفت.

یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لعبد تکون مولا ه [13]

آی خدای بزرگ، تو پناه حسینی.

چراغ‌ها را خاموش کنید هرکه دلش می‌خواهد با خدای خودش راز و نیاز کند آزادانه بکند، کسی از کسی خجالت نکشد، حیا نکند، خالصا لوجه الله.

خدا تو پناه حسینی، تو تکیه‌گاه حسینی.

خوشا به حال آن بنده‌ای که تو آقای او باشی.

التماس دعا دارم، التماس دعا، از زن و مرد هر که اشکش آمد ما را هم دعا کند.

طوبی لمن کان خائفا ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه

می‌گوید خدا خوشا به حال آن بنده‌ای که شب‌ها درد دلش به تو بگوید، حاجتش را از تو بخواهد، گرفتاری‌هایش را به تو بگوید.

امام حسین7 قربانت بروم، مناجات‌های تو هم سوزناک است، مناجات‌های تو هم دل گداز است.

یا اباعبدالله، یا ابا عبدالله.

صدایی از عالم غیب بلند شد، «لبیک عبدی، و انت فی کنفی و کلما قلت قد سمعنا ه» [14] ، لبیک، بله! حسین جان، بله ای بنده من حسین من، حسین ما، هر چه گفتی شنیدیم، شنیدیم، حسین تو در کنف ما هستی، تو در جوار ما هستی، تو در سایه لطف ما هستی.

«صوتک تشتاقه ملائکتی» [15] ، حسین، مناجات بکن، صدایت رو بلند کن، ملائکه عاشق صدای تو هستند، فرشته‌های من مشتاق صدای تو هستند، حسین ما، صدایت را بلند کن، مناجاتت را ادامه بده.

همچین معلوم می‌شود که اغلب دل‌ها تکان خورده است، از این جا حرکت کنید برویم دنبال امام حسین7 از همین مسجد بلند بشوید و پرواز کنید گودال قتلگاه برویم، یک مناجاتی هم در گودال قتلگاه دارد.

«صبرا علی بلائک، رضا بقضائک، لا معبود سواک» [16] . خدا، در بلای تو صبر کردم، راضی به قضای تو شدم.

سوای تو خدایی ندارم. هر که اشکش می‌آید، نالش را در این کربلا بلند کند.

یک وقت در وسط مناجات، دیدم صدا می‌زند لشگر، جگرم از تشنگی،

«لقد ؟؟؟1:11:40 »

به حق مولانا الحسین المظلوم7، و باهل بیته المظلومین:

ده نوبت بلند با ناله

یا الله

الهنا به مناجات‌های دلسوز دل‌گداز امام حسین7 فرزند ارجمندش امام عصر7 را به زودی ظاهر بفرما.

عقده‌گشای دل سیدالشهدا7 و ائمه هداه: را و همه اولیائت را خون‌خواه حضرت سیدالشهداء7، حضرت بقیه‌الله مهدی اسلام7 را به زودی آشکار فرما.

ما را در دو عصر غیبت و ظهورش به خدمتگزاری و نصرتش موفق بفرما.

سایه بلند پایه او را بر سر همه مسلمانان جهان سیّما حاضرین مجلس ما مستدام بدار.

همه را در ظلّ لوای ولایش از هر خطا و اشتباه و هر خطر و صدمه‌ای حفظ بفرما.

مشکلات همه ما را آسان گردان.

گرفتاری‌های مادی و معنوی ما را بر طرف بفرما.

سیئات اخلاقی ما را اصلاح بفرما.

دردهای نهفته و نگفتنی ما را دوا بفرما.

به حق محمد و آلش: نعمت ولایت این خانواده را از ما زوال نیاور.

در اولاد و اعقاب ما نسلا بعد نسل جاری فرما.

بچه‌ای که بنده تو نباشد ولی اهل البیت، نباشد به ما مده.

آن چه به ما می‌دهی بنده خودت و ولی ائمه هدی: قرار بده.

خیر و برکت و رواج و رفاه به کسب و کار و کشت و زرع همه مسلمانان مرحمت بفرما.

مسلمانان در هر جای دنیا هستند عزیز و محترمشان بدار.

همه را در امن و امان قرار بده.

شر کفار را از مسلمین برگردان.

به خودشان عاید بفرما.

گناهان ما را ببخش.

در این شب جمعه توفیق تقوا تا آخر عمر به ما کرم بفرما.

آن‌هایی که این مسجد را ساختند و مردند، آن‌هایی که نگهداری کردند و مردند، آن‌هایی که در این مسجد بندگی تو را کردند و مردند، همه آن‌ها را بیامرز.

از مجالس ما سهم وافی ثواب به آن‌ها برسان.

در آینده، آیندگان را هم به یاد دعای خیر ما بینداز.

و دعاهای آن‌ها را درباره ما مستجاب بفرما.

آن‌هایی که دور خانه تو می‌چرخند، کبوتران حرم، نگه‌داری می‌کنند، ظاهر خانه تو را، باطن خانه تو را، ظاهر مسجد به فرش است و چراغ است و پنکه است و کولر است و بخاری و این‌طور چیزها، باطنش به نماز است و قرآن است و دعا و مسئله و مطالب علمی و وعظ و نصیحت است. آن‌هایی که مسجد خانه‌ها تو را آباد می‌کنند، ظاهر و باطنش را، خانه دل آن‌ها را معمور و آباد بدار.

آخرت، آن‌ها را سعادتمند فرما.

آقایان محترم، بانوان محترمات، غیر آن‌چه گفتم اگر حاجت شرعی دیگری دارند، مادی، معنوی، دنیوی، اخروی، جزئی، کلی، به حق امام عصر7 حاجات شرعی همه‌شان را بر آور.

عواقب امور را به خیر بگردان.

بالنبی و آله و عجل فرجه.